



۲۰۱۷/۰۳/۰۷



سید هاشم سدید

## بیانید به مسائل کمی همه جانبه تر و مسؤولانه تر برخورد کنیم!

بخش دوم

5- اشتباه می کنید! من خوش می شوم، اگر کسی نوشته های مرا مورد نقد قرار بدهد. این آزادی و حق را همه و همیشه دارند. گذشته از این، نقد خصلت سازندگی و اصلاحی دارد و کلان ترین کمکی است برای دیدن نادیده ها و فهمیدن نکات مبهم و رمزآلود به مدد منتقد، اگر منتقد وارد به کار نقد باشد و در برابر مردم و کارش احساس مسؤولیت کند. ناقد در واقع پیوندی ست میان نویسنده و خواننده که تخیلات و افکار نویسنده را برای خواننده بیان می کند و مطالب پوشیده و پنهان را آشکار می سازد. نقد هم زیبایی و زشتی و خوبی و بدی نوشته را عیان می کند و هم توانائی و ناتوانی و هنر و بی هنری نویسنده را.

با این شناخت از نقد، حال خود قضاوت کنید که در میان همه نوشته هائی که ما افغان ها به نام نقد انشاء می کنیم، یکی شباهتی به نقد دارد؟ یک نوشته را، به نام نقد سراغ دارید که در کنار پرداختن به نکات منفی نوشته، به نکات مثبت آن هم پرداخته باشد؟ یا تعریف و تمجید یکسره نوشته و نویسنده است، یا سراسر بد و بیراه گفتن و عیب گرفتن، بدون نشان دادن ضعف و قوت یک اثر و نویسنده آن.

جای بسیار تأسف است، اگر گفته شود که ما افغان ها هنوز به اصول و قواعد نقد آشنا نیستیم. کار منتقد آن است که هر سخن و مطلب را با دلایل، اگر قابل رد باشد، رد کند و اگر قابل تأیید باشد، تأیید نماید. مهمترین امر این است که ناقد به موضوع اشراف داشته باشد. مثل شما نباشد که به بد گوئی کسی می پردازید، بدون این که یک اثری هم از او را خوانده باشید. از نقد بعضی اوقات مطلب نوی بیرون می آید که هیچ شباهتی با محتوای مفکوره یا نوشته نویسنده ندارد، مانند نقد "بیکن" بر منطق قیاسی ارسطو - که با استقرار منطق جدید استقرائی بیکن - باعث ابطال آن شد.

طوری که من می بینم، ما آن گونه که لازم است، نه منتقد داریم و نه محقق و تحلیل گر. هر یک از ما به وابستگی ها و تعلقات گوناگون، با اشخاص و اعتقادات و یک سری مسائل دیگر بیشتر اهمیت می دهیم، تا به کار نقد و تحقیق و تحلیل.

سایت های اینترنیتی، نه همه، بلکه بیشتر شان در فکر کاوش و تحلیل محتوا و مطلب نوشته ها و دریافت حقیقت نیستند، زیرا مسؤولان این سایت ها با تعلقاتی که به قوم و زبان و تاریخ و افکار خاص و منطقه و سمت و حزب یا سازمان سیاسی و... دارند، یا فقط در فکر نشر مقاله و ازدیاد بیننده از سایت های شان هستند، می کوشند تنها به همان نوشته ها امکان نشر بدهند که باب میل خود شان و خوانندگان شان، که غالباً از سنخ خود شان هستند،

باشند. برای این گروه از سایت ها نه ادبیات مهم است و نه فرهنگ و علم و فلسفه و دانش و سود همگانی و منافع ملی؛ بلکه تنها آهنگی که به گوش خود شان خوش نوا باشد، حتی اگر این آهنگ از خراب ترین حنجره ها بیرون شود.

ما ضرورت اندیشیدن و کاویدن مجهولات را برای فهم بهتر مسائل و کشیدن آن ها از ظلام یا تاریکی ها، با همه بدبختی هایی که داریم، اصلاً احساس نمی کنیم.

بی خبر از این که نقد باید با دلایل معرفتی توأم باشد. نوشته به درستی خوانده شود، به درستی درک شود، نقاد باید پیرامون مطلبی که نویسنده مطرح کرده حداقل برابر با نویسنده وقوف داشته باشد و...

خواندن مقاله یا کتاب تنها از نظر گذشتان آن ها نیست، بلکه فهمیدن آن ها است. نقد کردن هم تنها بهم بافتن آسمان و ریسمان و گاهی از توکیو و نیویارک سخن گفتن و گاهی هم از مسجد فتح پوری و گذر بارانه حکایت کردن نیست! بیشتر ما هنوز نمی دانیم که نقد چه، و اصول و قواعد آن کدام است.

مشکل را درک کنید، بعد هر قدر دلتان خواست بنویسید. نمونه روشن نوشته هاشمیان در مورد هنر و فلسفه و عرفان و علم و داعیه بی نیازی اسلام از آن است. شما به جایی که این نوشته را که قابل نقد است، نقد کنید، مرا زیر استنطاق و رگبار ملامتی می گیرید. من این شیوه ای برخورد با نوشته ها را نقد نمی خوانم. این گونه نوشته ها هر چیزی می توانند باشند، ولی نقد نمی توانند باشند!

تکرار می کنم: من مخالف نقد نیستم! هر قدر نقد می کنید، نقد کنید؛ اما کوتاه، دقیق، منطقی، منسجم، در ارتباط با مطلب، تبیین توأمان عیب و هنر اثر و بالاخره پیروی از وجدانی که جز حقیقت گوئی کاری نداشته باشد!

6- شاید بهتر بود جمله مصرح و نزدیک به جمله شما را، مانند این جمله: "شکست یک اندیشه مسأله ای ست و شکست پیروان آن اندیشه، مسأله دیگری" به کار می بردم.

قصد من بیان همین مطلب بود که شما بدان اشاره فرموده اید. درک درست شما از آن جمله، نمایانگر آن است، که جمله من ناقص و گنگ نبوده است. وقتی که شما پیام را درک نموده اید، دیگران هم حتماً آن پیام را درک نموده اند. در این صورت تبصره شما در مورد فکر می کنم نوعی عیب گیری بیهوده و غیر ضروری، یا خود را در معرض دید مردم قرار دادن و یا بالیدن بی جا به هوش و فهم خود تان است.

هدف انتقال پیام است، با کدام زبان و چه کلماتی، حتی شکسته و ریخته، مهم نیست. شکست یک انسان یا یک گروه یا حزب، در صورتی که آن شخص یا گروه و یا حزب واقعاً بدان اندیشه وفادار باشد و آن را هضم و بدان عمل نموده باشد، با شکست یکی اندیشه یکی نیست. در این مورد بعداً در بخش سوم و آخری بحث مفصل تری خواهیم داشت.

7- آیا افکار شما برای شما مهم و قابل احترام نیستند؟ افکار هر انسانی برای خودش مهم و قابل احترام است. این که انسان اعتماد به نفس داشته باشد، حرف خوبی ست. داشتن چنین اخلاقی کار بدی نیست. بد، اما کاری ست که انسان با اصرار و ابرام، و با آن که خود می داند حرفش عقلائی و موجه و پسندیده نیست، دو پا را در یک موزه می کند و به مناقشه و مباحثه می پردازد. این کار گذشته از این که پسندیده نیست، سبب بروز بسا مشکلات می گردد. یکی از این مشکلات همانا ضیاع وقت طرف های بحث می باشد؛ علاوه بر این که این کار سبب ضیاع وقت و تکرر خاطر خواننده می گردد؛ کاری که به هیچ وجه نباید انجام گیرد.

بیانید من و شما پیرامون مطلب بی نیازی اسلام به هنر و ادبیات و فلسفه و عرفان و علم که هاشمیان مطرح نموده است، بحث دوستانه ای را به مثابه دو انسان با معرفت و با فرهنگ و مسؤول در برابر علم و دین و فلسفه و هنر و ادبیات، بدون هجو و مسخره کردن یک دیگر و بدون مهمل گوئی آغاز کنیم. از دیگران هم با احترام تقاضا کنیم که در این بحث که بحثی روشنگرانه خواهد بود، اشتراک کنند؛ تنها برای تبادل نظر سالم برای رسیدن به یک اجماع که این نظر هاشمیان درست است یا خیر. و حداقل یکبار هم اگر شده است به دنیا نشان بدهیم که ما هم توان دنبال کردن و به پایان رساندن بحث سازنده ای را بدون ترش روئی و تلخ گوئی داریم؛ و بدون این که کسی را تشهیر و نکوهش کنیم.

8 - نوشته می کنید: «من حوصله این گونه بحث ها را در خود می بینم ولی متأسفانه وقت آنرا ندارم.»

سؤال این است که اگر شما وقت کافی ندارید، چرا خود را شامل این چنین بحث های حساس، بلند، عریض و عمیق می کنید؟ اگر قرار و آرام تان نمی گیرد، یک تذکر کوتاه و راهگشا کافی است. کسی شما را مجبور نساخته است که با یک عالم مصروفیت خود را درگیر بحثی کنید که مستلزم تتبع و تدقیق است و نیاز به وقت کافی دارد - آنهم با قطار کردن یک صد موضوعی بحث برانگیزی که هیچ ارتباطی با بحث اصلی ندارد.

9- به شما که تفاوتی میان مارکسیسم و فاشیسم را هنوز نمی توانید ببینید، چه بگویم! ببینیم که تفاوت ها میان این دو مکتب سیاسی - اجتماعی چه هستند:

#### مارکسیسم:

- انسان گرایی.
- صلح خواهی.
- مخالفت با جنگ.
- طرفداری از دموکراسی.
- طرفداری از آزادی و حقوق برابر انسان ها.
- قانون هماهنگی میان روابط تولید و نیرو های مولد.
- مخالفت با بهره کشی انسان از انسان.
- دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی دیکتاتوری توده های عظیم کارگری و دهقانی و اقشار محروم و مستمند جامعه.
- انقلاب برای رهائی از استثمار، و وفور نعمت برای همه.
- انسان را متوجه واقعیت انسان بودن خود ساختن - بیرون کردن انسان از الیناسیون.
- مخالف نژادپرستی.
- تبلیغ روح همکاری و تعاون.

#### فاشیسم:

- بی باوری به سودمند بودن صلح.
- جنگ طلبی.
- تقدیس و حق بی حد و مرز پیشوا.
- مخالفت با دموکراسی.

- نفی عملی آزادی فردی.

- نژاد پرستی.

- عدم قبول قانون هماهنگی میان روابط تولید و نیرو های تولید.

- دیکتاتوری تک فردی.

- تبلیغ روح رزم جوئی.

- پشتیبانی از نظام سرمایه داری و بهره کشی.

- وفور نعمت تنها برای سرمایه دار.

- نوع نظام شغلی یا کاری که انسان را از واقعیت انسان بودنش بیگانه می سازد - الیناسیون. (کلمه الیناسیون از خود بیگانگی معنا می دهد و اختراع هگل است. مارکس آن را از هگل اخذ نموده است. این را برای آن ابراز داشتم که بی خبران با خبر باشند که مارکس همیشه و در هر حالتی کاشف و مبتدع همه چیز نبوده است.)  
مکتب سیاسی - اجتماعی مارکسیسم می خواست جهان را از اسارت و بندگی و بردگی نجات بدهد و مردم را آقا و ارباب خود بسازد، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را لغو کند، بهره کشی و استثمار به صورت کلی از بین برود، جامعه ای بی طبقه با مردم آزاد و برابر به وجود بیاید، ثروت بین کلیه مردم طور عادلانه تقسیم گردد، جای رقابت را اصل همکاری متقابل بگیرد، به جای انگیزه سود انگیزه خدمت در جامعه مورد نظر قرار گیرد و... (کسانی که می خواهند در این مورد معلومات بیشتر به دست بیاورند، می توانند به "مانیفست حزب کمونیست" اثری مشترک از مارکس و انگلس و "ایدئولوژی آلمانی" اثری از مارکس رجوع کنند)؛ و موسولینی و حامی و رفیق نزدیکش هیتلر می خواستند کماکان جهان را در اسارت سرمایه و سرمایه دار نگه دارند. مالکیت خصوصی و نظام استثماری را همچنان بر اکثریت مردمان تحمیل کنند.

مارکس به انسان فکر می کرد، درحالی که موسولینی مانند هیتلر یک نژاد پرست کامل بود! یکی برای حقوق برابر و آزادی و عدالت اجتماعی و به نام انسان و انسانیت و اخلاق و احساس و مهر و مهرورزی مبارزه می کرد و در صورت پیروزی می خواست آن را با همان سلاحی که دشمن علیه وی به کار می بُرد، حفظ کند و دیگری برای از بین بردن آزادی و برابری و حقوق دیگران و برده ساختن انسان و کشتن انسانیت و به لجن کشیدن تمام هنجار های مورد تأیید مردمان ستوده و صاحب فضیلت و شرف و به نام نژاد و خون پا لچ نموده بود!! جای بسیار تأسف است که شما، آقای غلام حضرت نمی توانید این همه تفاوت ها را میان این دو مفکوره یا مکاتب سیاسی - اجتماعی مشاهده کنید!

تنها نکته قابل بحث در افکار مارکس، از نظر مخالفین وی، نظریه دیکتاتوری پرولتاریای وی است. مخالفان مارکس او را متهم به این می سازند که می خواست افکار و عقایدش را از راه استقرار یک حکومت مطلقه و با زور به کرسی بنشانند. در این جا و با فرصتی که دست داده است، می خواهم ضرورت این کار را در صورت لزوم، و در صورتی که مشکل توده های میلیونی جوامع بشری از راه اصلاحات مثبت رفع نشود، با یک مثال، آنهم از کشور خود ما، بیان کنم.

فساد و خودکامگی هائی را که امروز در جامعه ما وجود دارد، چگونه باید از بین بُرد؟ تنها با قدرت برابر و معامله بالمثل با همه احزاب ضد مردمی و ضد ملی به اصطلاح اسلامی، احزابی که در موقع ضرورت با وجود

دشمنی میان خویش برای رفع و دفع دشمنی که حیات همه آن‌ها را تهدید می‌کند، دست به دست هم می‌دهند و برای بقای حاکمیت خلاف هنجارهای اخلاقی - انسانی - مذهبی - اجتماعی خویش در برابر نیروهای مبارز و رهائی بخش می‌ایستند.

همه این احزاب تا دندان مسلح هستند و دارای نیروهای رزمی خشن و سرسپرده و جنگجو می‌باشند و مورد حمایت همه جانبه کشور های ارتجاعی گونه گون بیرونی قرار دارند. اگر هدف نجات مملکت و نجات مردم از چنگال این انسان های وحشی و فاسد و خودرأی و خودپرستی که برای حفظ قدرت خویش به غیراخلاقی ترین کارها و به رذیلانه ترین زد و بند ها با دشمنان خاک و مردم دست می‌زنند، باشد، باید دست به سلاح بُرد و باید تا آخرین رمق جنگید و شر آن‌ها را به نحوی مطلق گم کرد.

این کار در دو مرحله صورت می‌گیرد: یکی، برانداختن این جرثومه های تباہی و فساد و فتنه از قدرت؛ و دیگری، حفظ نظام جدید با همه وسائل و امکانات.

جنگ میان مردم و حاکمان تبهکار شکست خورده با شکست این‌ها پایان نمی‌یابد، بلکه چنان که بود، ولی با اشکال گوناگون و در سطوح مختلف ادامه می‌یابد. دولت جدید، همان گونه که نیروهای فاسد و هرزه قبلی تمام قوای خویش را برای حفظ حاکمیت چند دزد به کار می‌بست، ناگزیر است تمام نیروهای خود را برای حفظ قدرت توده های میلیونی و محروم جامعه به کار ببندد. این کار باید تا محو کامل همه مخالفان دولت جدید عملی گردد. تغییر نظام فاسد و جایگزینی آن به نظام سالم و مردمی یگانه هدف نیروهای مردمی و مترقی نیست؛ بلکه حفظ نظام به همان اندازه مهم است که سرنگونی حاکمیت فاسد و تحمیلی و ضد مردمی. در مراحل اولیه، آنگاه که هنوز دشمنان توده ها به کلی سرکوب نشده اند، انتظار نرمی و مدارا و مهربانی با این‌ها عین حماقت و دست زدن به خودکشی است. جنگ هنوز تمام نشده است. دولت باید با تمام قوا به دفاع از حق حاکمیت توده ها برخیزد. چنین امری را نمی‌توان محکوم کرد. سرنگونی قطعی دشمن ایجاب قهر و قدرت می‌کند. چون دشمن به اشکال مختلف برای بقای خود و استمرار پامال کردن حقوق و آزادی های اکثریت عام و تام مردم تلاش می‌کند، و به اشکال مختلف برای براندازی دولت جدید مبارزه می‌نماید و حاضر به تخلیه مواضع خصمانه خود علیه مردم و دولتی که در واقع نماینده اصلی مردم است، نیست، دولت باید با قاطعیت به سرکوب مخالفان آزادی و حق برابر و دموکراسی توده ای و عدالت اجتماعی بپردازد. دیکتاتوری پرولتاریا تا زمانی باید وجود داشته باشد که هر گونه قدرت مبارزه از نیروهای فاسد و تبهکار و ضد مردمی گذشته سلب گردد. بعد از آن، وقتی که امکانات صدمه زدن دشمن کاملاً از بین رفت، دیکتاتوری پرولتاریا به تدریج تا محو کامل آن تقلیل و تخفیف خواهد یافت. انتظار نوازش دشمنی که به خون تمام مردم تشنه است و عبارت است از روحانیت منحط دنیاپرست، اشرافیت درباری و اشرافیت زمین دار، چپاولگران سرمایه های ملی، مالکان بزرگ، قاچاقبران، دلالان، بانکداران و صاحبان کرسی های بلند در نظام کهنه، بسیار بسیار کودگانه است!

دیکتاتوری پرولتاریا مانند دیکتاتوری تین سین و عیدی امین و عمر البشیر و نظربایف و فرانکو و سید محمد ادریس و قذافی و سوهارتو و پینوچت و خامنه ای و سلمان و ... که تنها در خدمت یک مشت انسان های وحشی و مفت خور و عیاش و مسرف و ستمگر قرار داشته باشد و با توده های میلیونی کشور خود دشمنی بورزند، نیست.

با دید اخلاقی - انسانی - عاطفی باید دیده شود، که جنگ بر سر چیست؟ بر سر دفاع از منافع یک مشت انسان های تبهکار و فاسد و تحمیل گر و ضد منافع همگانی، یا بر سر دفاع از اکثریت بلااستثنای توده ها - تمامی مردم یک کشور؟

خواهش من از آنانی که واقعاً از انسان و انسانیت و آزادی و حقوق برابر و حکومت مردم بر مردم و برای مردم و اخلاق و احساس و عاطفه و عدالت حرف می زنند، این است که مانند مردمانی نباشند که ستم دیگران بر خود را می بینند، ولی ستم خود بر دیگران را نمی بینند!

برای سرکوب انسان های بیدادگر، سرکش، منحرف، سفاک، شریر و ستمگر، کسانی مانند کزلی و سیاف ها و مجددی ها و گیلانی ها و ربانی ها و نور ها و عبدالله ها و صد ها فرد دیگری که فعلاً در کشور ما خلاف میل قاطبه مردم و خلاف منافع کشور بر اریکه قدرت تکیه زده اند، در صورتی که امیدی برای اصلاح این ها وجود نداشته باشد، غیر از توسل به زور و قهر راهی باقی نمی ماند.

این ها را چگونه باید سرکوب کرد و از بین برد؟ و چگونه قدرت (فرضی) را در برابر تشبثات رنگارنگ شان حفظ کرد؟؟ آیا از بین بردن این ها ضروری و لازمی است، یا نه؟ دیکتاتوری پرولتاریا در واقع سلاحی ست برای از بین بردن دیکتاتوری آشکار و نهانی که نانسنانان بد سرشت و بد عمل تنها برای آشامیدن خون توده ها به وجود می آورند.

این دیکتاتوری در واقع مانند دیکتاتوری در نظام جمهوری روم است. در روم قدیم فردی را در مواقع ضرورت، زمان جنگ یا زمان بحران بسیار شدید و هائل، به صفت دیکتاتور تعیین می کردند تا کشور را با رهبری سالم از حالت بحرانی بیرون کند - یا در جنگ رهنمائی نماید. بعد از پایان کار، وقتی کشور به حالت عادی بر می گشت، دیگر از دیکتاتوری و دیکتاتور و حالت فوق العاده خبری نبود!

فراموش نکنیم که چنین قدرتی، بی آن که بر آن اسم "دیکتاتوری" گذاشته شود، امروز در آزاد ترین کشور های جهان بدون این که کاملاً محسوس باشد، به اشکال بسیار مرموزی عملاً وجود دارد.

در عربستان سعودی، هر چند در آن جا آزادی و حقوق برابر و انسانی وجود ندارد، اما چون کشور مسلمان است، مسلمانان به حکم اشتراک دین و آئین نمی خواهند بدی های آن را ببینند و بگویند، همان گونه که به حکم اشتراک در اعتقادات سیاسی - اقتصادی، جور و ستم پنهان و آشکار در جوامع غربی را نمی بینند؛ چنین وضعیتی در عمل وجود دارد.

دو یا سه شب قبل فلم مستندی را دیدم که در عربستان سعودی یک تعداد انسان ها را به نام مخالفان نظام به دار می کشند. در میان این انسان ها پسر دو ساله ای را هم به دار کشیدند. زندان ها از مخالفان دولت پر هستند. انواع شکنجه های غیر انسانی که قلم از گفتن آن عاجز است، همین اکنون در این کشور معمول است. و... چرا؟ جواب مثل آفتاب روشن است؛ برای حفظ نظامی که به هیچ وجه مردمی نیست، ولی با آنهم مورد حمایت امریکا قرار دارد. قتل سه هزار کمونیست، و صد ها مظنون به کمونیسم در اندونیزیا به دست میر غضبان جنرال محمد سوهارتو را در سال های ۱۹۶۵ - ۱۹۶۶ به یاد بیاورید. چنین است جهان ما. چند نفر از ما و چند بار در این مورد چیزی نوشته ایم؟ دلیل این که ما پیرامون این موضوع چیزی ننوشته ایم و کوشش شده است این قتل عام و خونین از جهان پنهان نگه داشته شود، چیست؟

نام مارکس بد است، زیرا با صراحت و صداقت کلمهٔ دیکتاتوری را که نیاز حتمی برای حفظ قدرت توده‌ها از گزند قصابان دشمن مردم می‌باشد به زبان آورده است، اما دیگران که عملاً به زور گفتن و بیداد کردن و استثمار توده‌ها به گونه‌های مختلف - با زور قوانین خود ساخته، پولیس، محاکم و ارتش - مصروف هستند، به نظر کسی نمی‌آید؛ یا در ایران و سوریه و افغانستان خود ما و...!

ادامه دارد

